تئوری سیاسی شاهنشاهی

کوروش و داریوش با استفاده از عناصر تمدنی چندین قرنه و پرمایهٔ تمدنهای خاورمیانه‌یی تمدن نوینی را پایه‌گذاری کردند که ازجهات بسیاری با تمدنهای پیشین متفاوت بود. آنان تجارب سیاسی و اداریِ خبرگان و حکومتگران بابل و لیدیا و مصر را به‌خدمت ادارهٔ کشور درآوردند و قوانین پیشرفتهٔ این کشورها را اساس تدوین قوانین اداری و مدنی و جزایی کشور قرار دادند، و در تئوری سیاسی نیز کم و بیش با تفاوتهائی ازهمان تئوریهای کهن میانرودان و مصر وکاویهای باستان پیروی کردند؛ و تفاوتی که در اینجا وجود داشت آن بود که شاه مدعی خدایی و نبوت و عِصمَت نبود، بلکه تقدس خویش را ازمقامش به‌دست می‌آورد نه ازآسمان. اگر درتئوریِ سیاسی مصر و بابل شاه فرزند و نمایندهٔ خدا یا ذات خدا شمرده میشد، در تمدن ایران شاه یک ذاتی بود که وجودش برای جهان ضرورت حتمی داشت و مأمور بود که راستی و درستی را درجهان بگستراند و با بدیها وکجیها بستیزد، و بخاطر همین مأموریتی که داشت چنین پنداشته میشد که مورد حمایت و هدایت دائمی خدای جهان است و آفریدگار یکتا برای تحقق این وظیفهٔ انسانی به‌او پادشاهی داده است.

درمیان همهٔ شاهان دنیای باستان تنها شاهان ایران بوده‌اند که خودشان را صرفا بندگان خدا اعلام کرده‌اند و مدعی هیچگونه تقدس ماورای طبیعی و آسمانی برای خودشان نبوده‌اند. در هیچ زمانی هیچ شاهی در ایران ادعا نکرد که فرستادهٔ خدا است و قوانینی که وضع کرده از آسمان برایش فرستاده شده است. در هیچ زمانی در ایران هیچ شاهی ادعا نکرد که خدازاده است و باید مورد پرستش واقع شود. منتهای ادعای شاهان ایران آن بود که سلطنت را اهورامزدا به‌آنها داده و مورد حمایت و رعایت دائمی اهورامزدایند. اگر درجائی برخی از شاهنشاهان ایران لقب خدایگان را برای خودشان برگزیدند، منظورشان از این لقب آن نبود که مدعی الوهیتی چون اسکندر و دیگر مقدونیها و رومیها بوده باشند، بلکه در چنین مواردی خدایگان مترادف با شاه بود و نه چیز دیگری. امروز هم وقتی ما میگوییم فلانی «کدخدا» است منظورمان آن نیست که او معبود خانه است، بلکه «خدا» در اینجا به‌معنای سرپرست و «وَلی» است. شاهنشاهان ایران هرجا لقبی اینچنین

به‌خود میدادند منظورشان آن بود که سرپرست ملت‌اند، نه آنکه بخواهند ادعای الوهیت کنند یا نامشان را با نام خدا پیوند بزنند.

نه تنها کوروش و داریوش بلکه همهٔ شاهان ایران که بعد از ایشان آمدند در صدد نبودند که از خودشان نوعی خدا بسازند و مردم را به بردگان خویش مبدل سازند. شاید منشأ این فضیلت را بتوان در سرشت ایرانیان جستجوکرد که برای حیثیت انسانی و عقائد دینی- هرعقیده‌ئی که بوده- احترام قائل میشده‌اند، و حتی اگر شاه هم بوده‌اند به انسانها درحد رعایای فرمانبر خودشان مینگریسته‌اند نه عابدان خودشان. به همین سبب هم بوده که هیچگاه عبارتی مترادف «عبد» که در فرهنگهای اقوام سامی وجود دارد در فرهنگ پارسی به وجود نیامده است، و همین امروز نیز ما مجبوریم به جای «عبد» از کلمهٔ «بنده» استفاده کنیم که معنا را نمیرساند؛ منتها چون بعد از اسلام کلمهٔ بنده به کرات به جای عبد استعمال شده است، به غلط چنین به ذهن القا شده که این دوکلمه مترادفند؛ حال آنکه بنده کسی است که طبق قراردادی ضمنی به برتران وابسته است و فرمان برتران را به اجرا در میآورد، در حالیکه آزاد است؛ ولی «عبد» کسی است که درتملك دیگری است و هیچگونه آزادی ازخود ندارد و صاحبش حق دارد اورا بکشد یا بفروشد. اگر داریوش درکتیبه‌اش مردم را بندگان خودش خوانده منظورش آنست که همگان فرمانبران اویند. ما وقتی به کلمهٔ «بنده» درکتیبهٔ بغستان توجه میکنیم در مییابیم که داریوش این کلمه را در برابر «نافرمان» قرار داده است، و معنای بنده در زمان او «فرمانبر» (مطیع) بوده است. او در این کتیبه چندین بار تصریح کرده که فلان کس را که فرمانبر من (مَنا بَندَکه) بود برسر فلان کس که از من نافرمان شده بود گسیل کردم. این یك حقیقتی بود که در شاهنشاهی ایران همهٔ مردم خاورمیانه فرمانبران شاهنشاه بودند و شاه به خاطر حفظ صلح و امنیت جهانی بر همگان سروری داشت و همه میبایست از او اطاعت میکردند. از این نظر شاهنشاه ایران خداوندگار مردم به شمار میرفت. به این معنا افلاطون در کتاب «جمهوریت» چنین اشاره میکند:

> حقیقتی که طبیعت مقرر داشته آنست که انسان بیمار، اعم از آنکه دارا یا تهیدست باشد، ناگزیر است که خودش را در اختیار پزشك بگذارد؛ به همینگونه انسانها ناگزیرندکه در زیر حکم باشد و به خواسته‌های فرمانروا گردن نهد.[1]

در کتاب قوانین نیز دستورهائی را که ازطرف فرمانروایان وضع میشود برای جامعه با

۱- افلاطون، جمهوریت: کتاب ۶، بند ۹۳.

دستورهای پزشک برای بیمار مقایسه میکند.[۱]

در سلطهٔ اقوام غیر ایرانی خاورمیانه‌ئی نه تنها از مردم خواسته میشد که مملوک شاه باشند، بلکه مردم موظف بودند عقیدهٔ دینیشان را نیز با عقیدهٔ شاه هماهنگ سازند و از خدا و دین خودشان چشم بپوشند. شاهان غیر ایرانی خاورمیانهٔ پیش ازعهد هخامنشی بخش اعظم افتخاراتشان را به جنگ با ادیان و خدایان اختصاص میدادند و هیچ خدا و دینی را جز خدا و دین خودشان تحمل نمیکردند. فضیلت شاهنشاهان ایران درآن بود که با عقائد مردم کاری نداشتند و جدالشان تنها با بدیها بود. هرودوت روایتی دارد که بیانگر آزادمنشی شاهنشاهان ایران وگواه بیطرفی دینی پارسیان در قبال اقوام زیر سلطه و پاسداری شاهنشاهان ایران ازآزادی دینی همهٔ اقوام وملل است. این روایت چنین است:

> روزی داریوش بزرگ به یونانیهائی که در خدمتش بودند گفت: کدامیک از شما حاضرید مبلغی پول از من بگیرید و گوشت لاشهٔ پدر و مادر متوفایتان را بخورید؟ آنها پاسخ دادند به هیچ قیمتی چنین کاری نخواهند کرد. بعد ازآن از هندیهائی که ازقوم کلات هستند وگوشت لاشهٔ پدر ومادرشان را میخورند در حضور همین یونانیها توسط یک مترجم پرسید: کدامیک از شما حاضرید لاشهٔ پدر و مادرتان را نخورید و به جایش آنرا بسوزانید؟ همگی فریاد برآوردند که به هیچ‌وجه چنین کاری را نخواهیم کرد زیرا این یک گناه بزرگی است.[۲]

این داستان که میتواند اتفاق افتاده باشد، درسی است که داریوش بزرگ درهر گاه و بیگاه به بزرگان کشور میداده و به آنها میفهمانده است که هر ملتی هر عقیده‌ئی دارد برای خودش محترم است، و اگر دیگری خیال کند که عقیدهٔ قوم دیگر درست نیست در اشتباه است. یک قوم پدر و مادرش را دفن میکند، دیگری آنها را میسوزاند، و سومی گوشت پدر و مادر متوفایش را میخورَد. هر سه از نظر خودشان درست عمل میکنند وکار دیگران را نادرست میپندارند. پس نباید به عقائد دیگران اهانت کرد بلکه باید به همه احترام نشان داد و وجود آنها را تحمل کرد، تا اتحاد و برادری انسانها پا برجا بماند وکینه و دشمنی به وجود نیاید. مقایسه کنیم این عقیده به آزادی را با عقاید دینی اقوام سامی که تأکید دارند هرکس چون ما نیست و خدای ما را نمیپرستد و برای خدای ما و به سوی خانهٔ خدای ما نماز نمیگزارد درخور نابودی است و ما موظفیم با آنها بجنگیم

۱- افلاطون، قوانین، کتاب ۳ بند ۱۲۳- ۱۲۶.

۲- هرودوت، ۳ / ۳۸.

تا نابودشان کنیم یا به بندگانِ خدای خودمان تبدیلشان کنیم.

شاهنشاهان ایران چون خودشان را حامی صلح و امنیت جهانی میدانستند یک چیز را از رعایا میطلبیدند، و آن اطاعت از شاهنشاه در پرداختن مالیات و فرستادن سرباز برای ارتش بود. و چون خودشان را بعد ازخدا تنها ذاتهای «برحق» درجامعۀ بشری میدانستند، این حق را برای خودشان قائل بودند که همگان از آنها اطاعت کنند تا آنها امنیت شغلی و آزادی عقائد دینی همه را تأمین نمایند و ستم و تجاوز را از جهان براندازند. آنها به‌این تعبیر، چنانکه در سخن افلاطون دیدیم، پزشکانی بودند که برای مداوای بیماریهای اجتماعی انسانها که چیزی جز خون‌ریزی و ناامنی نبود، داروهای تلخ نیز تجویز میکردند، و این داروهای تلخ همانا مالیاتهائی بود که ازمردم میگرفتند، و سربازانی که مجبور بودند در ارتش خدمت کنند و برای پاسداری از صلح و امنیت جهانی بجنگند و خون بدهند.

کوروش وداریوش با چنین بینشی خود را سرپرست و صاحب‌اختیار مردم روی زمین پنداشتند و معتقد شدند که مردم جهان و ثروتهای روی زمین باید دراختیار آنها باشد تا بتوانند به«هدف والا»یشان که برقراری نظام مورد نظرشان بود جامۀ عمل بپوشانند. شاید کسانی گفته باشند که نظام عادلانۀ مورد نظر داریوش یک نظام طبقاتی جابرانه بود که سرنوشت و ثروتهای کشور را در دست هفت خاندان مسلط قرار میداد و توده‌های مردم را به‌کارگزاران و کارگرانِ- اگر نه بردگانِ- آنان مبدل میساخت. این سخنی است که در دورانی از دهه‌های قبل از ما توسط برخی افراد نسبت به‌بسیاری از نظامهای سیاسی روزگاران گذشته گفته میشد. سخنان اینها ما را به‌یاد سخنانِ سوفسطاییهای قرن ششم پ‌م در یونان می‌افکَند. ولی نمیتوان نظامهای دنیای کهن را با معیارهای جامعه‌شناسانۀ قرن بیستم مورد سنجش قرار داد، و نباید فراموش کرد که برقراری چنین نظامی- که در مقایسه با نظامهای پیشین خاورمیانه‌یی بسیار عادلانه و انسانی به‌نظر میرسد- درآن روزگار برای تداوم شاهنشاهی یک ضرورت تاریخی بود. شاید بعضیها علاقه داشته باشند داریوش را مورد انتقاد قرار دهند که چرا نظام مبتنی بر مساواتی که گائوماتا و بَردِیَّه برقرار کرده بودند را برهم زد تا نظام جابر طبقاتی را جایگزین آن سازد. اینها فرض را بر این قرار میدهند که در غیاب کام‌بوجیه از ایران، گائوماتای مغ دست به‌کودتا زد و سلطنت را قبضه کرد تا نظام طبقاتی که تازه در ایران پا گرفته بود را براندازد، و نابرابریهائی که با تشکیل شاهنشاهی بروز کرده بود را ازمیان بردارد و یک نظام عادلانه را برقرار بدارد. این نظریه را مورخان آکادمی شوروی سابق که مبلغ عدالت براساس نظریات مارکس و لنین بودند ترویج کردند؛ ولی هیچ

اساس و پایه‌ئی نمیتواند داشته باشد.

البته کسانی‌که در اشتیاق عدالت اجتماعی میسوزند حق دارند که هرگونه نظام نابرابرانه را به‌باد انتقاد بگیرند و هر اقدام عدالتخواهانه و ستم‌ستیزانه را بستایند. یک انسان عدالتخواه و آرمانگرا و مساوات‌طلب نمیتواند وجود نابرابری را درهیچ زمان و مکانی توجیه کند. ولی حقیقت آنست که- اگر ما هم فرض مورد نظررا قبول کنیم، وکسی‌که داریوش ازمیانش برداشت را نه بَردِیّه‌ی حقیقی بلکه گائوماتای مغ بدانیم- نظام عادلانهٔ مورد نظر گائوماتای مؤمن و زرتشتی خداپرست اگر هدفش بازگشت به‌وضعیت ماقبل دوران شاهنشاهی بود، تا آنجا که حقوق اجتماعی و شخصی افراد جامعهٔ ایران را تأمین میکرد ستوده بود؛ ولی همین نظام چه بسا که به‌نوبهٔ خود منافی دوام و استمرار یک نظام سیاسی متمرکز و مقتدر بود، و بدون تردید میتوانست سبب از هم پاشیدن آن کشوری شود که کوروش بزرگ پایه‌گذاری کرده بود، و آن‌را به‌طعمه‌ئی برای جهانگشایان بیگانه مبدل میساخت.

آرزوهای بشری یک چیزی است و واقعیتها چیز دیگری است. انسان در اعماق ذهن خود مایل است همیشه یک نظامی برسرکار باشد که آزادی و برابری و سعادت همگان را بطور متساوی تأمین کند. لیکن در جهان واقعیتها این جز یک رؤیای آرمانی نیست. انسانْ عدالتدوست هست اما ذاتا عدالتگرا نیست. انسان موجودی است آزمند و برتری‌جو و خودپرست که مهار او را شهوتها در دست گرفته و به‌هرسو میکشاند. تنها قدرتی که بر ذهن انسان حکومت میکند «نَفْسِ اَمارَه» است. انسان تا وقتی که تحت ستم باشد، چون خواهان برآوردن امیال نفسانی است و می‌بیند که راهش را زورمندان مسدود کرده‌اند سخن از عدالت و برابری میراند؛ ولی همینکه برایش زمینه‌ئی فراهم آمد و بَرخَرِ مُراد سوار شد، نفس اماره همه‌چیز را از یادش می‌برد و عدالت را به‌گونه‌ئی برایش تفسیر میکند که گویا هدف از آن فقط برآوردن امیال شهوانی او است، و بی‌عدالتی آنجا است که سدی در راه برآوری این امیال باشد. در دنیای معاصر هیچ گروه انسانی بیش از سوسیالیستها سخن از عدالت و مساوات نرانده‌اند؛ ضرورتی ندارد به‌کارکردهای این مدعیانِ عدالتخواهی درزمان تسلطشان اشاره داشته باشیم. در جوامع گذشتهٔ خودمان صوفیان بیشترین داد سخن را در باب برابری انسانها داده‌اند، ولی بنگریم به‌دار و دستگاه مادی و شاهانهٔ هرکدام از شیوخ بزرگ صوفیه بعد از سوارشدن بر خرِ مراد و مرشد شدن و مریدانِ فریبخورده و آرزومند عدالت را به‌دور خود جمع آوردن ... با مدعیان سرپرستی دین کاری نداریم که اینان در تاریخ بشر حساب خاص خودشان را دارند و عملکردها و شگردهایشان برای بشریت شناخته

شده است. فقط این‌را خاطر نشان میکنم که «احبار و راهبان»- یعنی مدعیان سرپرستی دین- همیشه چنین بوده‌اند که «مال انسانها را به‌باطل از دستهایشان بیرون می‌آورده‌اند و راه خدا را میزده‌اند». یعنی مدعیان سرپرستی دین در تاریخ بشریتْ ستمگران مردم‌فریبی بوده‌اند که دین را ابزار دست خود قرار داده بوده‌اند تا بر گرده‌های توده‌های عامی سوار شوند و از همگان سواری بگیرند؛ و بسیار اندک بوده‌اند روحانیونی که در اندیشهٔ آزادی و نیکبختی انسانها بوده باشند، و شاید در ایران خودمان گائوماتا و مزدک دونمونهٔ منحصر به‌فرد تاریخ باشند که سومی ندارند. انسان نمیتواند از طبیعت خود بُبرد. آزمندی و افزون‌طلبی خصیصهٔ ذاتی انسان است، و اوتوپیاها وآرمانهای زیبای انسانهای مُبلّغ عدالت و برابری، نقشهای کمرنگِ رؤیاهائی تعبیرنیافتنی است که بازگوییشان در هرزمان ومکانی تسلای دل انسانهای رنجدیده و به‌آرزونرسیده بوده ولی امکان ورود آنها به‌عرصهٔ واقعیتها وجود نداشته است، و تا بشر با خصیصه‌های فطریش بر روی این کرهٔ خاکی می‌زیَد وجود نخواهد داشت. این سخن نه ناشی از یک دید بدبینانه، بلکه حاصل مطالعهٔ رفتار انسانی در طول تاریخ بشری است. ضرورت تعالیِ تمدن و فرهنگ نیز همین خصیصه است.

انسان هرقدر نیک‌اندیش و انسان‌دوست و حقگرا و پارسا و مهرپرور و پاکدامن و وارسته باشد، وقتی بر مسند قدرت تکیه زده برفراز همگان قرار گرفت و لذت برتری و شهوتِ سلطه را چشید، دیوِ آز و دروغْ مهارش را به‌دست میگیرد و او را اندک اندک به‌سوی فساد میکشاند. فساد خصیصهٔ ذاتی قدرت سیاسی است. محال است که انسان به‌قدرت برسد و فاسد نشود. انسان وقتی قدرتمند و مطاع شد، همیشه خواستهای افزون‌طلبانه و آزمندانه‌اش را به‌نحوی توجیه میکند که برای خودش قابل قبول میگردد و خودش را با خودفریبی متقاعد میسازد که هرکاری انجام میدهد بخاطر مصلحتی است که خشنودی خدا و مردم درآن نهفته است. این خودفریبی نیز خصیصهٔ ذاتی قدرت است. وقتی انسان به‌مرحله‌ئی از قدرت رسید که همگان از او اطاعت میکنند، همان دیوی که زرتشت ازآن حرف زده است (یعنی آز) درکالبد او لانه میکند و اورا برآن میدارد که خودش را برتر و بهتر ازهمگان تصور کند و انتظار داشته باشد که همگان بی‌چون وچرا فرمانهایش را به‌اجرا نهند و روی حرف او حرفی نزنند و به‌نوعی برده برای او تبدیل شوند که تسلیم محضِ اراده و خواست او باشند. در این مرحله است که انسانِ قدرتمندِ مُطاع با خودفریبی از خودش بتی میسازد که هم خودش آن بت را می‌پرستد و هم انتظار دارد که دیگران آن‌را بپرستند. بتی که او از خویشتن میسازد عملاً جای خدا را میگیرد، و او در پندار خویش پرستش بتِ خودش را پرستش خدا تصور میکند و ازهمگان میخواهد که مجریان خواسته‌های بتِ او

باشند. در این مرحله است که دیوی که درکالبد او لانه کرده است هر بدی و منکری را که برآورندهٔ خواستهای بتِ او باشد در نظرش نیکو و معروف جلوه میدهد، و او فسادها را صلاح می‌بیند و با خاطر آسوده و وجدان آرام دست به‌هرعملی میزند و آن را برای خودش توجیه میکند. او که شدیدا تحت تأثیر تلقین دیو درونی خویش است چنین تصور میکند که هرعملی ازاو سر بزند همان است که خشنودی خدا درآن نهفته است و برای همگان لازمُ‌الإجرا است. او با این توجیه هرگونه نافرمانی ازخودش را تحت نام عصیان در برابر ارادهٔ خدا ناشایسته و درخور کیفرِ شدید میداند و مخالفتها را با برچسپِ محاربه با خدا سرکوب میکند، و فریاد اعتراض ستمدیدگان را زیر اسم اعتراض به‌حکم خدا در گلوها خفه میکند.

سلطهٔ سیاسی که درعربی «سلطان» و «سلطنت» نام دارد و به‌غلط «حکومت» (بمعنای داوری) نام گرفته است، در هرجا و هرزمان و به‌هرشکلی که باشد دستگاهی است که آزمندان برتری‌طلب برای برآوردن شهوات نفسانی خویش به‌وجود آورده‌اند و چیزی جز ابزار جبر و زورگویی و ستم نیست. سلطهٔ سیاسی ابزار جبر است. فریباترین صورت این ابزار سلطنتهای دینی (تئوکراسی) درصحنهٔ تاریخ و جغرافیا بوده‌اند، که درعین حال بعلت توان بیش ازحدشان در عوام‌فریبیْ جبارترین و کارآمدترین ابزار ستم نیز بوده‌اند و خواهند بود. سلطنتهای دینی دردنیای کهن با تئوریهای فریبا اذهان توده‌ها را به‌بند میکشیدند، شیرهٔ کار و تولید و نتایج فعالیتهای توده‌ها را تحت عناوین صدقات و نذورات و کفارات و اوقاف به‌سوی معابد و دربارها جذب میکردند، مردم را به‌بندگان مجری ارادهٔ سلطه‌گران مبدل میساختند، و درعوضِ ستمها و غارتهایشان به‌توده‌های فریبخورده و زیرِستمِ دائمیْ وعدهٔ سعادتی موهوم میدادند که در صورت قبول بردگی نصیبشان خواهست شد. درسلطنت دینی مجموعهٔ اقتدارات و اختیارات دردست افرادی جمع میشود که خود را نمایندگان تامُ‌الاختیار خدای آسمانی می‌پندارند و هرقانون و دستوری را تحت عنوان احکام لازمُ‌الإجرای خدا با تلقینهای فریبنده برمردم تحمیل میکنند. مردم که افکارشان را تلقینهای شبانه‌روزیِ مبلغانِ وابسته به‌سلطهٔ دینی به‌بند کشیده و درترس و هراس دائمی ازخشم خدا و رنج اینجهانی و عذاب آسمانی نگاه داشته شده‌اند هیچ راهی جز اجرای خواستهای سلطه‌گران را درپیش خود نمی‌بینند و درنتیجه خود را دربست تسلیم خواستهای آنها میکنند و میکوشند که بخاطر خشنود ساختن خدا و اجتناب ازخشم او تمام آنچه را که دستگاه سلطه تحت نام احکام شرعی وضع کرده است موبه‌مو به‌اجرا درآورند و ازآنها تخطی نکنند.

زورمندان و سلطه‌گران تاریخ درهرجا و هرزمان برای توجیه زوروقدرت و سلطهٔ خود

دست به‌دامن تئوریهای خودساخته میشده‌اند وآن تئوریها را خواست خدا مینامیده آنها را ابزار خویش برای بهره‌کشی از توده‌ها قرار میداده‌اند. این امر درخاورمیانه به‌یک اصل ابدی تبدیل شد و تا امروز پا برجا ماند. در همهٔ دولتهای نوین خاورمیانه دستگاه دینی بعنوان کارآمدترین ابزار جبر توده‌ها درخدمت سلطهٔ سیاسی است، و با تلقینهای شبانه‌روزی‌اش افکار توده‌های عامی را به‌همان جهتی سوق میدهد که برآورندهٔ خواست حکومتگران و تأمین‌کنندهٔ ثبات و دوام حاکمیت آنها است. قوانین دستساز سلطه‌گران شکل دیگری از همان تئوریهای کهن است که دسته‌جات زورمند و فزونی‌طلب به‌قصد تحکیم پایه‌های قدرتشان به‌خدمت میگیرند و توده‌ها را ازشرکت درسرنوشت اجتماعی خویش محروم میسازند و ثمرهٔ تلاش وکار آنها را به‌بهانهٔ تأمین هزینه‌های دولت و درواقع به‌منظور تأمین هرچه بیشتر وسائل آسایش خود غارت میکنند و هرصدای مخالفی را به‌دست بخشی از فریبخوردگانِ ستم‌پذیرِ جامعه که تن به‌فرمان آنها داده و آماده‌اند که برای رضای آنها دست به‌هرجنایتی بزنند، درگلو خفه میکنند.

البته واقعیت اینست که نمیتوان «آنارشیستی» اندیشید و به‌سلطهٔ سیاسی با دیدی کاملا بدبینانه نگریست و چنین پنداشت که سلطهٔ سیاسی اگر ذاتا فسادگرا است پس فساد مطلق است و باید به‌هر حال با آن مخالفت ورزید. نباید فراموش کرد که سلطهٔ سیاسی برای برقراری نظم و ثبات در جامعه ضرورت حتمی دارد؛ واگر از این دید بنگریم نوعی فضیلت را نیز در آن خواهیم یافت که ناشی از حفظ نظم و امنیت و آرامش مردم جامعه است. نظریه‌ئی که پیدایش سلطهٔ سیاسی را ناشی از یک قرارداد اجتماعی دانسته از همین خصیصهٔ سلطه (حفظ نظم و امنیت) نشأت گرفته است.

ایرانیان اقوامی بودند کشاورز ودامپرور که زندگی اجتماعیشان نیازمند ثبات سیاسی در کشور بود و یک دولت مقتدر و متمرکز میتوانست نگاهبان این ثبات باشد. ایرانیان در زیر چتر دولت مقتدر داریوش، بی‌دغدغهٔ خاطر ازآشوبها وجنگهای زیان‌آور و ویرانگر، و بدون ترس ازیورشهای غارتگرانه و خانمان‌برانداز بیگانگان، و آسوده از ترس اسارت و دربدری به‌کار و تولید ادامه میدادند، و بهائی که در قبال این آسودگی وآرامش می‌پرداختند میتوانست مورد قبول همگان باشد. مزایائی که نظام سیاسی هخامنشی برای ایرانیان داشت به‌مراتب بیشتر و سودمندتر از بهائی بود که این نظام تحت عنوان مالیاتها و سلب آزادیهای فردی از مردم ایران میگرفت.

دردنیای واقعیتها که گروههای بشری ازهرسو درصدد تجاوز به‌همسایگان و حذفِ یکدیگر یا سلطه بریکدیگر بودند، ایران به‌حکم موقعیت جغرافیائیش چاره‌ئی جزآن نداشت که

قدرتمند ومسلط باشد. اقوام ایرانی یا می‌بایست به‌حیات اجتماعی نیمه‌عادلانهٔ پیش از ماد و هخامنشی برگردند و منتظر باشند تا لقمهٔ گوارای جهانگشایان بیگانه شوند؛ یا دولتی مقتدر ومتمرکز داشته باشند و به‌مقتضیات سیاسی و اجتماعیش گردن نهند. ایران درآن شرائط تاریخی جزآنکه نیرومندترین سلطه در خاورمیانه باشد هیچ راهی را نمیتوانست برگزیند. کوروش و داریوش با تیزبینی سیاسی خاص خودشان براین حقیقت آگاهی کامل داشتند و مصمم بودند که برای استمرار سلطهٔ سیاسی ایران بعنوان تنها ابرقدرت جهانی و بعنوان تنها پاسدار صلح و امنیت جهانی، هر بهائی را که لازم باشد از اقوام ایرانی بگیرند و در مقابلِ این بها ایرانیان را سروران جهانِ متمدن سازند. آن نقطه‌ئی از خاورمیانه که نام ایرانزمین را برخود داشت و به‌عنوان یک کشور نیرومند و مسلط پا به‌عرصهٔ تاریخ و جغرافیا نهاده بود، سرزمینی بود که هم از نظر جغرافیایی و هم تاریخی در نقطهٔ تلاقی گذرگاههای توسعه‌طلبانهٔ مراکز سلطهٔ شرق و غرب واقع شده بود. این مراکز سلطه در هر سوی ایران که بودند، هرگونه بلندپروازی و نقشهٔ جهانگیری که داشتند می‌بایست راهشان را ازدرون ایرانزمین ادامه دهند. درچنین وضعیت تهدیدآمیزی موجودیت اقوام ایرانی و هویت تاریخی آنها درگرو وجود یک سلطهٔ پرزور سیاسی بود که آنان‌را دربرابر خطرات تجاوز بیگانگان، بخصوص خطر اقوام ویرانگر و انسان‌ستیز سامی‌نژاد محافظت کند. درآن شرائط تاریخی فقط یک رهبری قاطع و باتدبیر و پرزور و بلندپرواز و یک نظام متمرکز متکی به‌زورمندان و سپهداران میتوانست ضامن تداوم موجودیت ایران باشد. چنین دولتی نیازمند حمایت همه‌جانبهٔ سپهداران و پهلوانان و خانواده‌های متنفذ و رؤسای نیرومند خاندانهای ایرانی بود؛ و چاره‌ئی جزآن نداشت که دربرابر این حمایتْ امتیازات چشمگیر مادی به‌سپهداران زورمند عطا کند. نتیجهٔ این امتیازاتْ چیزی جز یک نظام صارم طبقاتی نمیتوانست باشد، و گریزی هم از آن نبود.

درتئوری سیاسی ایران همانگونه که خدا یک ذات واجبُ‌الوجود دانسته میشد شاه نیز یک ذات والا شمرده میشد که وجودش برای برقراری امنیت وآرامش همگان درجهان لازم بود. اولی خالق و مدبر هستی بود و دومی اداره‌کنندهٔ جهان مادی. نه دوام هستی بدون وجود آفریدگار هستی قابل تصور بود و نه دوام ثبات و امنیت و صلح در جامعه بدون وجود شاه. شاه در نظر مردم ایران به‌تعبیری نسخهٔ دوم کاوی‌های عهد کهن بود که سِمَتِ پدر مردم را داشت و اطاعت مردم از او به‌مثابهٔ اطاعت فرزند از پدرش بود. هخامنش خود یک کاوی و از شخصیتهای والای سنتی ایران بود. چیشپیش و فرزندانش نیز مثل او خود را والا می‌پنداشتند. بر یک سینی طلایی منتسب

به‌آریارَمن (سلطنت:۶۴۰ پ‌م به‌بعد) که در اکتشافات همدان به‌دست آمده، و برخی را عقیده براین است که بعدها به‌نام او ساخته شده باشد، این عبارت نقش شده است:

آریارَمنَه، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه پارس، پور چیشپیش، نوادهٔ هخامنش. شاه آریارَمنَه گوید: این سرزمین پارس که در اختیار من است و اسبهای خوب ومردان خوب دارد، خدای بزرگ اهورامزدا به‌من عطا کرده است. به‌عنایت اهورامزدا من در این سرزمین پادشاهم. شاه آریارمنه گوید: اهورامزدا مرا پایداری دهاد.

ارشام پسر آریارَمن نیز بر سینی زرین مشابهی که این نیز در اکتشافات همدان یافت شده وگمان محققان بر آنست که بعدها به‌نام او ساخته شده باشد، چنین نوشته است:

اَرشامَه شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه پارس، پور آریارَمنَه، هخامنشی. شاه ارشامه گوید: اهورامزدا خدای بزرگ، برترین خدا، مرا پادشاه کرده است. سرزمین پارس را با مردان خوب و اسبان خوب به‌من عطا کرده است. اهورامزدا مرا یاور بادا، و این سرزمین را که در دست من است یاری کناد.

چنانکه می‌بینیم هیچکدام از آریارمن و ارشام نگفته که پادشاهی را خودش به‌دست آورده یا اهورامزدا اورا مزیتی مافوق بشری داده است؛ بلکه درهر دومورد سخن برآنست که اهورامزدا به‌آنها عنایت نموده و سرزمین و شاهی را به‌آنان عطا کرده است. این بدان مفهوم است که هردو تأکید دارند که هرچه دارند از اهورامزدا است، و تا زمانی که لطف اهورامزدا شامل حالشان باشد اینها را خواهند داشت. داریوش نیز در سنگنبشته‌هایش بر این ودیعهٔ الهی به‌طور مکرر اشاره نمود، بدون اینکه برای خودش هیچگونه تقدس دینی قائل باشد. قدسیت شاه نزد آریارمن و ارشام و سپس نزد کوروش و داریوش، قدسیت یک انسان (به معنای انسان و نه معصوم مافوق انسان و نه نبی و نه رسول) است، که مورد عنایت خدای بزرگ قرار دارد و بر جهان حکومت میکند. بر روی برخی از الواحِ یافته شده در شوش، داریوش دربارهٔ کارهای بزرگی که انجام داده است چنین سخن می‌گوید:

منم داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورها، پور ویشتاسپه، هخامنشی. داریوش شاه گوید: هرچه من کرده‌ام و به‌نظر مردم بسیار عظیم است همه به‌عنایت اهورامزدا بوده است. داریوش‌شاه گوید: من به‌عنایت اهورامزدا این کاخ را بنا کردم.

در تئوریهای دینی‌سیاسیِ اقوام سامی، رهبر یک ذات مافوق بشری و معصوم پنداشته میشد که پادشاهی به‌او زیور یافته و قدسیت او سابق بر پادشاهی او بود؛ زیرا چنین پنداشته میشد که او

زمانی که در شکم مادرش بوده مقدس و پادشاه بوده است. این ذات در جائی پیامبر خدای آسمانی و در جائی خودِ خدای آسمانی بود که به‌شکل انسان زائیده شده بود. او چون برای زیوردادن به‌مقام شاهی به‌دنیا آمده بود، حتی اگر نمیتوانست پادشاه شود باز هم بالقوه رهبر پنداشته میشد. نزد قوم یهود در هر زمانی یکی از رئیس‌زادگانِ قبیلهٔ اسرائیل با مقام «نبی» (شخصیت باتقدس و برگزیدهٔ خدای آسمانی) در میان آن قوم مطرح بود، و این نبی پادشاهِ بالقوهٔ اسرائیل و نمایندهٔ بی‌واسطهٔ خدای اسرائیل به‌شمار میرفت. حتی اسرائیلیانی که در کشورهای دیگر تحت سلطهٔ اقوام بیگانه میزیستند در اطاعت این شاه بالقوه بودند، که در مواردی- مثل یوسف و دانیال و نحمیا و عِزرا و اشعیاء- خودشان غلام یا در اطاعت قوم دیگری بودند. تا قرن اول مسیحی، تئوریِ دینیِ فرعونی و هلینی که بر ضرورت خدازادگیِ پادشاه تأکید داشت چنان در سرزمینهای مصر و شام استحکام یافته بود که تصورِ آنکه کسی پدرش خدای آسمانی نباشد و بتواند پادشاه شود اصلا در ذهن مردم این بخش از خاورمیانه جائی نداشت. به‌همین سبب بود که وقتی **ایشوع** از خاندان کاهنانِ سنتی (خاندانِ پیامبرانِ یهود) در زمانی از آخرین سالهای هزارهٔ پ‌م در پایتخت کهنِ قوم یهود به‌پا خاست تا حکومت محلیِ یهود را که رومی‌ها چندی پیش برانداخته بودند احیاء کند، گفته شد که او روح خدا و خدا است که به‌شکل انسان متولد شده است تا سلطنت داوود و سلیمان را در سرزمین اسرائیل احیاء کند. البته قیام ایشوع با شکست مواجه گردید، و رومی‌ها اورا گرفته بردار کردند. ولی پیروانش چونکه قبول کرده بودند که او ازآسمان آمده بوده تا سلطنت کند مرگش را باور نکردند، و اورا همچنان پادشاه بالقوه دانستند که به‌آسمان رفته و درصدد برگشتن به‌روی زمین و تشکیل سلطنت است.

در تئوریِ سیاسیِ اقوام سامی قدسیت فرمانروا از ذات خودش نشأت گرفته و سلطنت به‌او زیور یافته بود و آن قدسیتی که مقام سلطنت داشت از ذات او حاصل شده بود؛ ولی شاه در ایران اگر برای مردم کشور دارای تقدس بود، قدسیتش را نه از ذات خودش بلکه از عنایات اهورامزدا حاصل کرده بود، و تا عنایات اهورامزدا شامل حالش بود میتوانست سلطنت کند. به‌همین سبب هم در همهٔ سنگنبشته‌های برجا مانده ازشاهان هخامنشی می‌بینیم که آنها ازخدای جهان التماس میکنند که آنان را همواره در عنایت خویش بدارد. این موضوع درتئوری سیاسی اقوام سامی به‌گونهٔ دیگری است. در آنجا چون نبوت یا امامت از ذات شخص ناشی شده است، تصور اینکه نبوت یا امامت از او برگرفته شود در ذهن و در تئوری جائی ندارد. به‌همین علت وقتی ما کتاب مقدس یهودان و مسیحیان و زندگینامه و اقوال شاهان بالقوه و بالفعل قوم عبری که در آن آمده

است را بازمیخوانیم، در هیچ‌جا ردپائی از چنین تصوری که روزی شاید نبوت یا سلطنت از یکی ازآنها بازگرفته شود، و یا به‌عللی و برسر خطا و اشتباهی نبوت یا سلطنت از کسی بازگرفته شده باشد وجود ندارد. در تئوری سیاسیِ نشأت گرفته از اسکندر مقدونی- که میتوان آن‌را تئوری سیاسی هلنستی نامید- شاهْ ذات خدای آسمانی بود که به‌شکل یک بشر در روی زمین پادشاهی میکرد. اسکندر و همهٔ شاهان سلوکی و بطلمی خودشان را صراحتا خدا میخواندند و از مردم میخواستند آنها را به‌جای خدایشان بپرستند.

ولی در تئوری سیاسی ایران شاه یک فرد بشری از خاندان سلطنتی بود، و عنایت خدایی (فرهٔ ایزدی) سبب شاه شدن یک نفر میشد، و ممکن بود به‌علت انحراف شاه از عدالت و دادگری و دورافتادن از جادهٔ صواب، این عنایت از او بازگرفته شود و شاهی از او سلب گردد. بهترین نمونه برای این مورد جمشید است که در اساطیر ایرانی، یکدوره از زندگیش دادگرترین انسان روی زمین بود، و وقتی به‌شاهی خویش مغرور شد دیو درونش اورا فریفت و از راه عدالت بیرون برد و در نتیجه عنایت خدایی ازاو بازگرفته شد و پادشاهی ازدستش رفت و سالها در بیابانها در تهیدستی و سرگردانی و مذلت زیست و دیگر هیچگاه به‌سلطنت برنگشت. یک سند خشیارشا به‌خوبی نشان میدهد که شاهنشاه ایران مثل شاهان سامی خیال نمیکرده که او تنها ذاتی است که برای شاهی کردن آفریده شده، بلکه عقیده داشته که خدای جهان به‌او عنایت کرده و شاهی را به‌او سپرده تا مجری عدالت باشد. خشیارشا در سنگنبشتهٔ تخت‌جمشید پس از ستایش آفریدگار زمین و آسمان و مردم و نیکبختی انسانها چنین میگوید:

> شاه خشیارشا گوید: پدر من داریوش بود. پدر داریوشْ ویشتاسپ نام داشت. پدر ویشتاسپْ ارشام نامیده میشد. ویشتاسپ و ارشام هردو در آنوقت (در زمان سلطنت داریوش) زنده بودند. ارادهٔ اهورامزدا چنین بود. او (اهورامزدا) داریوش را که پدر من بود شاه این کشورها کرد. وقتی داریوش‌شاه شد کارهای بسیار باشکوهی انجام داد. شاه خشیارشا گوید: داریوش پسران دیگری نیز داشت. ارادهٔ اهورامزدا چنین بود و پدرم داریوش مرا بعد ازخودش فرمانروا ساخت. وقتی پدرم داریوش درگذشت، به‌ارادهٔ اهورامزدا من پادشاهِ [وارث] تخت پدرم شدم.

شاه در تئوری سیاسی ایران تا زمانی که برجادهٔ عدالت و نیک‌رفتاری حرکت میکرد مورد حمایت و راهنمایی خدا قرار داشت و همواره خدا او را هدایت و یاوری میکرد و پیروزی میداد. ولی همینکه از این جاده میلغزید عنایت و حمایت خدا از او برگرفته میشد، وکسی از نوادگان

شاهان نیکسیرت پیشین از خانوادهٔ سلطنتی به‌خواست خدا براو میشورید و سلطنت را ازاو میگرفت تا عدالت را به‌جهان برگرداند. دوبار هم بسبب انحرافِ شاه ازراه درست، دوتا از دشمنان ایرانزمین پادشاهی را ازدست شاه بیرون کشیدند؛ که مورد اولش اژدهاک اساطیر، ومورد دومش «اسکندر گجسته» بود. درتئوری سیاسی اقوام سامی رهبر سیاسی دارای عصمت است و به‌هیچ‌وجه خطا و لغزش نخواهد داشت و هیچگاه تصمیم نادرست نخواهد گرفت. لغزش و خطا و گناه در آن تئوریْ مخصوص عوام مردم است، و هر بلائی که برسر جامعه بیاید نتیجهٔ نافرمانی مردم از رهبر بالقوه یا بالفعل است. ولی در تئوری سیاسی ایران شاه هم باعث سعادت و هم سبب شقاوت میشد. شاه اگر نیکسیرت بود سعادت می‌آورد، ولی اگر عدالت را از دست مینهاد شورش و جنگ خانگی و نابسامانی و آشوب برکشور مستولی میگردید؛ و تا دوباره شاه جدیدی برسر کار آید و بتواند عدالت را برقرار کند برای مدتی مردم در ناامنی و تشویش بودند.

تئوری شاهنشاهی ایران- به‌مفهومی که در بالا گفته آمد- در تمام دوران هخامنشی و سپس دوران پارتیان تا واپسین روزهای دوران ساسانی در ایران استمرار یافت. شاهان ساسانی به‌عناوین مختلف خودشان را خدایگان- به‌مفهوم سرور مردم و نه به‌معنای معبود- دانستند. طبق تئوری سیاسی شاهنشاهی، شاه یک ذات والا از سلالهٔ شاهانِ نیک‌سیرت بود و سلطنت را به یاریِ خدا تحویل گرفته بود تا مجری عدالت باشد و بدی را ازجهان براندازد. داریوش در سنگ‌نبشته‌اش تصریح میکند که پیش ازاو ۸ تن از خاندان او شاه بودند و او نهیمین است. در تخت‌جمشید تصاویری بر روی برخی از دیوارها نقش است که نشان میدهد نیای شاهنشاه با دیو- که به‌صورت یک جانور شیرمانند و بالدار نشان داده شده- درجنگ است و اورا مغلوب ساخته است. این تصاویر یادآور افسانه‌ها واساطیر کهن ایرانی است و شاهنشاه هخامنشی با این تصاویر، نسب خویشتن را به‌نخستین فرمانروایان اسطوره‌یی اقوام ایرانی میرسانده است. یکی از این تصاویر، شاه باستانی را در لباسی نشان داده است که چنین ایحاء کند که وی متعلق به‌دورانی بسیار دورتر از دوران هخامنشی است، و شاید این تصویر متعلق به‌نخستین پادشاه اساطیر ایران بوده باشد، که حتما در آن‌زمان نیای بزرگ شاهنشاه هخامنشی به‌شمار میرفته است. همچنین در این نقش‌ها می‌بینیم که فروهر به‌صورت یک انسان بالدار و زیباروی برفراز سر شاهنشاه ایستاده است. برخی به‌غلط پنداشته‌اند که این تصاویر بالدار متعلق به‌اهورامزدا است. این درست نیست، زیرا- چنانکه در روایات مؤرخان یونانی تصریح شده است- ایرانیان برای اهورامزدا هیچ تصویری قائل نبوده‌اند و خدا را ذات مجرد و تشبیه‌نشدنی و تصورنکردنی میدانسته‌اند. هرودوت مینویسد

که «ایرانیان برای خدایشان تصویر و مجسمه و معبد و مذبح نمیسازند و میگویند کسانی‌که چنین کنند نادانند؛ و تا جائی‌که من میدانم آنها مثل یونانیان نیستند که برای خدا شکل بشری قائل باشند».[۱] ولی البته فروهر را یک ذات فرشته‌گون می‌پنداشته‌اند و برایش تصویر میساخته‌اند. این فروهر حتما فروهر فرمانروای اساطیر ایرانی است که نخستین نیای بزرگ شاهنشاه هخامنشی دانسته میشده که پس از مرگش به‌عالم ملکوت پیوسته بوده و همواره برفرزندانش نظارت داشته وآنها را هدایت میکرده است. مناسبترین نامی که ما میتوانیم بر این تصویر اطلاق کنیم **خشَتره** است. قبلا دربارۀخشتره سخن گفتیم، و دیدیم که خشتره در گاتا یکی از فضایل ملکوتی به‌معنای سلطنت دانسته شده و از صفات باریتعالی است. در این تصاویر نشان داده شده که شاهنشاه از طرف اهورامزدا حمایت میشود، و عنایات اهورامزدا همواره به‌شکل خشتره بر فراز سر شاهنشاه در حرکت است.

اصل قدسیت مقام سلطنت و به‌تبع آن حُرمَتِ شاه برای ایرانی یک اصل جاافتاده و مورد قبول و پیروی بود. در نتیجه همۀ مردم خودشان را موظف میدانستند از شاه اطاعت کنند و وسائل خشنودی او را فراهم آورند. فرمان شاه برای همگان لازمُ‌الإجرا دانسته میشد زیرا تصور برآن بود که خیر همگان را دربر دارد، و چنین هم بود. شاه در یک تعبیر- چنانکه بالاتر گفتیم- خدایگان و مالک و فرمانروا بود، و همۀ مردم فرمانبران او بودند. خدا در ادبیات فارسی معادل «رب» در ادبیاتِ عرب است که هم برای انسان و هم برای خدا اطلاق میشود. در یک تعبیر، «خدا» به‌معنای انسانی است که سرپرستی و ادارۀ امور کس یا کسانی را برعهده دارد. شوهر و پدر را در عربی با لفظ «رب» بیان میکرده‌اند. در سورۀ یوسف از زبان یوسف به‌حاکم مصری که یوسف برده‌اش بود «رب» گفته شده است. ربُ‌البیت بمعنای صاحب و سرپرست خانه است. در زبان فارسی خدا همین معنا را دارد و «کدخدا» به‌معنای سرپرست خاندان است و «دهخدا» سرپرست ده. شاهان نیز به‌این مفهوم خدایان مردم بودند، نه اینکه خودشان را معبودِ مردم بدانند یا برای خودشان مقام مافوق بشری قائل باشند.

این نظریه درتمدن هخامنشی تثبیت گردید و ازآن‌زمان به‌بعد در ایران استمرار یافت و اساس استبداد سیاسی را در ایران تشکیل داد. اصل و پایۀ این تئوری، تقدس سلطنت (و نه شخص شاه) بود، که تا واپسین دم حیات سیاسی دولت ساسانی باقی ماند و پس از آن به‌شکل دیگری در ایران به‌زندگی خود ادامه داد. برطبق این تئوری، رهبری سیاسی حق افرادی بود که دارای

۱- هرودوت، ۱ / ۱۳۱.

خصوصیات ویژه‌ئی از قبیل شجاعت و رادمردی و انسان‌دوستی و بزرگمنشی و بخشندگی و دادگری بودند و ریشه در خاندان پاکان داشتند و در یک سلسلهٔ طویل، پشت در پشت و زاد برزاد، به‌انسان اولیه میرسیدند. این انسان اولیه **گائومَرتَن** (کیومرث) بود که همهٔ افراد بشر فرزندان او بودند، و یک سلسله (و نه مجموعه‌ئی از افراد) از نسل او پشت اندر پشت شاهان روی زمین بودند. در عهد ساسانی این سلسلهٔ مقدس با اردشیر پاپکان تجدید میشد که برطبق اساطیر رایج از دودمان شاهان اولیه به‌حساب می‌آمد.

کوروش و داریوش ضمن مزایائی که برای خویشتن قائل بودند خودشان را شاهنشاهانی میدانستند که مأموران اهورامزدا برای برقراری عدالت جهانی و برانداختن زور و ستم به‌شمار میرفتند و این باور درعمق وجدانشان ریشه دوانیده بود که به‌راستی ازتباری برجسته و مورد حمایت خدایند و همهٔ مردم باید خواسته‌های ایشان را به‌اجرا نهند. آنها درعمق وجدانشان خودشان را انسانهای پاک و عدالتگرا و انسان‌دوست میدیدند و تصور میکردند که فقط آنهایند که قادرند نظام حق و عدل را در گیتی برقرار و ازآن پاسداری کنند. در لوح معروف به«حقوق ملل» کوروش، وی‌را تجسم عینی عدالت و انسانیت و آزاداندیشی می‌یابیم؛ و چنانکه ازگواهی نویسندگان یونانی و انبیای اسرائیلی می‌خوانیم او حقیقتا هم چنین بوده است. سخن داریوش در کتیبه‌هایش همه‌جا این است که بندهٔ مورد حمایت اهورامزدا است و اهورامزدا را می‌پرستد، بی‌عدالتی را برانداخته و عدالت را برقرار ساخته و هیچ‌جا و هیچ موردی به‌کسی ستم نکرده است؛ و هرکس دیگری بخواهد به‌راستی و درستی سلطنت کند باید از زورگویی و ستم بپرهیزد و عدالت را پیشه سازد.

خشیارشا، فرزند و جانشین داریوش درکتیبه‌ئی در تخت‌جمشید ضرورت اجرای عدالت و اجرای احکام اهورامزدا را به‌تمام شاهان آینده گوشزد کرده چنین میگوید:

> درمیان سرزمینهای تابعه جائی وجود داشت که پرستشگاه دیو بود. من به‌عنایت اهورامزدا آن دیوکده را ویران ساختم و اعلان کردم که کسی نباید دیو را پرستش کند. این جایگاه که پرستشگاه دیو بود به‌فرمان من پرستشگاه اهورامزدا و «ارته» (عدالت) گردید. کارهای بد دیگری نیز وجود داشت که من آنها را به‌کارهای نیک تبدیل کردم. من هرچه کردم به‌عنایت اهورامزدا کردم. اهورامزدا مرا یاوری کرد تا این کارها را انجام دادم. توکه پس ازاین خواهی آمد! اگر فکر میکنی میخواهی درزندگیت خوشبخت و پس از مرگت آمرزیده شوی، به‌احکامی که اهورامزدا مقرر کرده است

احترام بگذار وخاضعانه اهورامزدا و «ارته» را ستایش کن. کسی که به‌احکام اهورامزدا احترام بگذارد و اهورامزدا و ارته را خاضعانه ستایش کند در حیات و مماتش به‌سعادت خواهد رسید.

کوروش و داریوش تمام تجارب تمدنی خاورمیانه را به‌کار گرفتند تا نظامی را پایه‌ریزی کنند که برای ادارهٔ کل جهان متمدن کارآمد باشد؛ و با تدبیری که مخصوص خودشان بود کوشیدند که حکومت جهانی یکپارچه و منسجم و متمرکز خویش را تحکیم بخشند. شاه محور تمدن، و دربار شاه نقطهٔ پرگار جهان متمدن دانسته میشد. همانقدر که شاه عظیم و باشکوه بود، دربار او نیز می‌بایست شکوهمند باشد. شاه پاسدار تمدن بود ودربار او می‌بایست تجلی عینی این پاسداری باشد. ازاین‌رو در ساختن کاخهای پاسارگاد و شوش و استخر، دستمایهٔ هنری همهٔ اقوام و ملل خاورمیانه به‌کار گرفته شد تا بناهائی خلق شود که بازتاب تجمع و هم‌دوشی همهٔ تمدنها و فرهنگهای جهان باشد، و تمدن شکوهمند هخامنشی را به‌تصویر بکشد. کاخ کوروش بزرگ که درپاسارگاد ساخته شد، وکاخ شوش که بفرمان داریوش بزرگ ساخته شد، جلوهٔ بارز چرخش هنر از خدمت به‌دین به‌سوی خدمت به‌دربار، و تجسم زندهٔ پیوند و تجمع دستاوردهای هنری خاورمیانه در یک نقطه ازجهان بود. در ساختن کاخهای پاسارگاد و شوش تعمد شده بود که همانگونه که کلیهٔ اختیارات سیاسی خاورمیانه در دست شاه جمع آمده بود، کلیهٔ دستمایه‌های هنری خاورمیانه دردربار او جمع باشد. درکتیبه‌ئی که داریوش در کاخ شوش به‌یادگار نهاده به‌این حقیقت چنین اشاره رفته است: کارگران و معماران بابل شالوده‌های کاخ را کندند و برای کاخ خشت وآجر فراهم ساختند؛ برای سقفهای کاخْ الوار و تیرهای کاج را کارگران آشوری از لبنان به‌بابل آوردند و از آنجا یونانیها و «کاریها» به‌شوش حمل کردند؛ چوب بلوط ازگندارا (منطقهٔ پشاور) آورده شد. ستونهای سنگی کاخ را هنرمندان از خوزستان آوردند. سنگتراشان از یونان و سارد، زرگران از ماد و مصر، نجاران از سارد و مصر، و آجرپزان از بابل بودند. برای تزئین دیوارها و دروازه‌ها و سرستونها طلا از سارد و بلخ، سنگهای لاجورد و عقیق و شنگرف از خوارزم، نقره و آبنوس از مصر، و عاج ازحبشه وآفریقا آورده شد. نقاشان و مجسمه‌سازان و زینتگران از ماد ومصر بودند؛ و زیورهای دیگر برای تزیین دیوارها و درها از یونان آورده شد.

داریوش‌شاه گوید: درشوش کار بسیار شکوهمندی دستورداده شد وکار بسیار باشکوهی به‌وجود آمد. اهورامزدا مرا، پدرم ویشتاسپ را وکشورم را نگهبان بادا.

این شکوه و جلال در کاخ پارس که اندکی بعدتر از کاخ شوش ساخته شد باز هم بیشتر

بود. کاخ پارس که ما آن را به‌نام **تخت‌جمشید** میشناسیم، مرکز اداری دولتِ شاهنشاهی و محل تجمع سالانهٔ تمام فرمان‌روایانِ جهان متمدن درپیشگاه شاهنشاه بود. تاریخ جهان تا آن‌روز کاخی به‌ابهت و شکوه تخت‌جمشید را ندیده بود و ازآن‌پس هم ندید. کاخهای شوش و پارس بارزترین جلوهٔ شکوه یک تمدن جهانگرا و فراگیر، و الگوی کامل چرخش تمدن از خدمت به‌خدا و معبد بسوی خدمت به‌شاه و دربار و جامعه بود. این کاخها که در آنها هنر و صنعت همهٔ ملل جهان متمدن به‌کار گرفته شده بود، بهترین نمونهٔ جهانگرایی تمدن هخامنشی بود. همانگونه که تمدن ایرانی یک تمدن تلفیقی و جهانگرا بود، ساختمانهای هخامنشی نمایانگر تجمع همهٔ تمدنها و فرهنگها در یک نقطه بود که مرکز فرمانروایی شاهنشاه ایران به‌شمار میرفت. در نقوش تخت‌جمشید تعمد شده بود که اقوام و ملل جهان را درکنار یکدیگر در همزیستی برادرانه و در اطاعت کامل از شاهنشاه نشان داده شوند. افواج انسانی از هرقوم و ملیتی درجای مخصوص خودشان به‌نمایش نهاده شده‌اند که در صفهای مخصوصی همچون مهمانان گرامی شاهنشاه در دربار ایران حاضر آمده‌اند و دستاوردهای تمدنی سرزمینشان را به‌ارمغان آورده‌اند. درآنجا تعمد شده است که هرقومی را با لباس و هیئت مخصوص به‌خودش نشان داده شود تا بر پایبندیِ دستگاه سلطنت ایران به اصل حرمتِ چندگانگی فرهنگی و عقیدتی جوامع بشری تأکید برود. انسان وقتی این نقوش را با نقوشی مقایسه کند که شاهان آشوری از خودشان باقی نهاده‌اند و نمایندگان قوم تحت سلطه را با حالتی ذلت‌بار و برهنه- یعنی عاری‌شده از اصل خویش- در برابر شاه آشوری در حال کرنش و سجده و ابراز زبونی نشان میدهد، آنگاه به‌راستی متوجه آن رسالت انسانی میشود که تمدن ایرانی برای خود قائل بوده است. در نقوش تخت‌جمشید هیچ‌جا نشانی از اینکه «اقوام زیرسلطه باید ذلیلانه به‌ایران جزبه بدهند» وجود ندارد؛ بلکه تصاویر به‌گونه‌ئی به‌نمایش نهاده شده است که وحدت و همزیستی مسالمت‌آمیز ملتها در زیر چتر دولت ایران را بازنمایی میکند، و چنان است که انگار این ملتها داراییهایشان را سخاوتمندانه در اختیار شاهنشاه ایران قرار میدهند تا او ازاین داراییها و از امنیت وآرامش همه‌شان پاسداری کند. همهٔ اقوام خاورمیانه‌یی تحت سلطهٔ مطلق شاهنشاه هستند، ولی به‌گونه‌ئی نشان داده شده‌اند که از همه‌گونه عزت و آزادی برخوردارند و بعنوان مهمانان شاهنشاه به‌تخت‌جمشید آمده‌اند. نمایندهٔ شاهنشاه به‌پیشواز آنها رفته و آنها را به‌سوی شاهنشاه راهنمایی میکند در حالی که دست شخص مُقَدّم آنها را برادرانه دردست گرفته است؛ و این نهایت احترام به‌دیگران است. چهره‌ها همه شاد و بشاش، قامتها همه افراشته، چشمها همه باز، و حالتها همه کاملا آزاد است. شاهنشاه میخواسته است با نقش کردن

این مراسم به‌همهٔ اقوام و ملل جهان حالی کند که هیچ قومی در این درگاهْ کم‌اهمیت نیست، بلکه همه همطرازند و همه برادران یکدیگرند. به‌علاوه خواسته است نشان دهد که همهٔ این ملتها از اطاعت شاهنشاه ایران رضایت خاطر دارند و هیچ حالتی که نشان‌دهندهٔ نارضایتی آنها باشد درآنان دیده نمیشود. آنها با طیب خاطر و با چهره‌های خندانْ دستمایه‌های تمدنهایشان را– که بصورت نمادین در این نقشها نشان داده است– نثار تمدن ایرانی میکنند و بسیار هم خشنودند. صفتی که برای دروازهٔ بزرگ تخت‌جمشید درنظر گرفته شده بود بازگو کنندهٔ نظر کلی دربار ایران به‌اقوام زیر سلطه بود. به‌این دروازه «دروازهٔ ملتها» گفته شد؛ یعنی دروازه‌ئی که برای ورود همهٔ ملتهای آزاده است. پیش از این وقتی کوروش بزرگ کاخ خویش را در پاسارگاد ساخته بود این نام را بر دروازهٔ بزرگ کاخش نهاده بود تا مراتب احترام خویش را نسبت به‌کل بشریت به‌نمایش بگذارد. داریوش بزرگ نیز با سرمشق گرفتن از کوروش بزرگ در تخت جمشید دروازهٔ ملل ساخت. دروازهٔ ملل چنین ایحاء میکند که همانگونه که شاهنشاه ایران و بزرگان ایرانی از این دروازه وارد کاخ میشوند، نمایندگان ملتهای تحت سلطه نیز از همین دروازه میگذرند و این دروازه به‌همه تعلق دارد– چه شاهنشاه باشد چه یک بزرگ پارسی و چه یک لیبیایی یا حبشی یا مصری یا یونانی. یعنی همانگونه که این کاخ به‌همهٔ ملتها تعلق دارد، شاهنشاهی ایران دستگاه سلطه‌ئی است که چتر امنیتی‌اش را برسر همهٔ ملتها گسترده است و دولتی‌است که ازآنِ همهٔ ملتها و اقوام و نژادها است. چنین وضعیتی تا آن‌زمان در تمدنهای خاورمیانه‌یی سابقه نداشت؛ و این خصیصه در تاریخ جهان صرفا به‌ایرانیان تعلق داشته است و دیگر در هیچ سلطه‌ئی– نه در سلطهٔ سلوکیها، نه رومیها و نه دیگران– تکرار نشده است.

نمیتوان انکار کرد که درآن‌زمان تقدس رهبری واستبداد مطلقه برای ایرانیان یک ضرورت گریزناپذیر بود. امپراطوری پهناور ایران را فقط یک رژیم متمرکز و نیرومند و تحت فرمان یک شاه مستبد و مقدس و مطاع میتوانست اداره کند. جلب اطاعت همگان از دستگاه سلطه مستلزم آن بود که همگان شاه را یک ذات والای واجب‌الطاعه بدانند و اوامر و نواهی او را فرض عین بشمارند. شاه مظهر آرامش و امنیت و آسایش خاورمیانه و نُمادِ شکوه ایران بود. وقاری که ایران در جهان کسب کرده بود نتیجهٔ وجود دولت مقتدر و استبدادی کوروش و داریوش بود. ایرانی اگر ازشاه اطاعت میکرد نه بدان سبب بود که معنای آزادی را نمیدانست و به‌خوی بردگی عادت داشت؛ بلکه بدان جهت بود که شاه را مظهر هویت خویش میدانست. قدرت و وقار و امنیت او جز در زیر چترشاه قابل تصور نمی‌بود. ساختن و حفظ چنان تمدن شکوهمندی جز در پرتو وجود

دولت متمرکز و شاه مستبد و مطاعْ امکان نداشت. ایرانی باور کرده بود که بدون شاه نه ثبات و امنیتی وجود خواهد داشت و نه وقار و عظمتی. او باور کرده بود که سلطنتْ یک ودیعهٔ الهی است که به‌شاه عطا شده تا نظم و امنیت را در جهان برقرار بدارد. او با این باور بارِ مالیاتها را بر خودش هموار میدانست و به‌امتیازاتی که طبقات سلطه‌گر برای خودشان مقررکرده بودند گردن مینهاد، و بخشی از ثمرهٔ کار و تلاش خود را کریمانه در اختیار آنها می‌نهاد و آرامش و امنیت را درعوض ازآنها دریافت میکرد. این معامله‌ئی بود که ایرانی در آن سود می‌برد.

ایرانی برای قرنهای درازی در زیر چتر سلطهٔ شاهنشاهی در وقار و شکوه زیست. در طول این عرصهٔ دراز تاریخی، جز دوران نکبت‌بار یورش اسکندر مقدونی، ایران هیچگاه مورد تجاوز اقوام بیگانه قرار نگرفت؛ هیچ بیگانه‌ئی ثروتهای ایرانی را به‌یغما نبرد و از ایرانی باج نگرفت؛ ایرانی به‌زیر سلطهٔ هیچ قوم مهاجمی در نیامد وآزاده و باوقار و سربلند و آسوده زیست. در طول یازده قرن پرشکوه کسانی بر ایرانی حکم میراندند که خود ایرانی بودند، در درون ایران میزیستند، و بخشی از ملت باوقار ایران را تشکیل میدادند. ایرانی در زیر سلطهٔ شاه، آزادهٔ باوقاری بود که آزادی فردیش را به‌بهای «آزادگی» و «سربلندی» داده بود. او زحمت میکشید، کار و تولید میکرد، مالیات می‌پرداخت، فرزندانش را در اختیار ارتش مینهاد، فداکاریها میکرد، تا به‌عنوان یک ملتْ درجهان سربلند و پرقدرت بماند و بیگانگان چشم طمع به‌مال و ثروت و سرزمینش ندوزند. او برای حکومتگرانْ کاخ و بارگاه میساخت و به‌شکوه و عظمت این کاخها افتخار میکرد، زیرا آنها را نُمادِ شکوه و عظمت خودش یعنی شکوه ملت ایران میدانست.

دستگاه سلطنت ایران درطول این یازده قرن دردست خاندانهای اصیل ایرانی بود که به‌رغم همهٔ خصایص اقتدارگرایانه و افزون‌طلبانه‌شان ایران و ایرانی را دوست میداشتند و به‌آنها عشق میورزیدند. شاهنشاهان ایران در واقع حالت پدرانی نیکخواه را داشتند که- مثل هر انسان دیگری- هرچیزی را در درجهٔ اول برای خودشان و در درجهٔ دوم برای فرزندانشان میخواهند. شاهنشاه پدر ایرانیان بود و ایرانیانْ فرزندان او؛ و رابطه‌ئی که میان این دو برقرار بود رابطهٔ محبت و اطاعت بود. ایرانی هم متقابلا به‌شاهنشاه با تمام خصوصیاتش عشق میورزید و برای آسوده زیستن او تن به‌هرکاری میداد. این یک معاملهٔ متقابل بود که آنکه در آن سود می‌برد ملت ایران بود. ملت ایران مفهوم آزادی را میشناخت، اما آزادگی را بیش از آزادی دوست میداشت. آزادیْ قدرت و امنیت و رفاه نمی‌آورد؛ اما قدرتی که دستگاه سلطهٔ ایران داشت چنان امنیتی را برای ایرانی به‌ارمغان آورده بود که او با خیال آسوده به‌کار و سازندگی ادامه میداد و بخاطر آنکه این

آسودگی پابرجا بماند به‌قوانینی که این دستگاه وضع میکرد گردن مینهاد و زندگی میکرد و برجهانِ متمدنِ روزگارش سروَر بود. ایرانی در طول یازده قرنی که درزیر چتر حمایت شاهنشاهان بود در آرامش و امنیتْ مشغول کار و سازندگی بود، ثمرهٔ تلاشش به‌خودش تعلق میگرفت؛ بیگانگان جرأت نمیکردند چشم طمع به‌ثروتهای او بدوزند؛ شهرهای داخلی ایران از استخر و همدان گرفته تا ری و هرات و مرو وگرگان و بلخ و زرنگان و جز اینها درمیان حصار شدید امنیتی که چتر حمایت شاهنشاهی برایشان فراهم آورده بود با خیال آسوده و در امنیت کامل به‌زندگی ادامه میدادند و دغدغه‌ئی از اینکه بیگانگان به‌آنها حمله کنند و ثروتها و اندوخته‌هایشان را به‌غارت ببرند و فرزندانشان را اسیر کنند به‌دل راه نمیدادند. دینی که زرتشت اساسش را نهاده بود از ایرانی قومی ساخته بود که دروغ را بزرگترین گناه میشمرد و همواره میکوشید که درست‌کردار و راسترو و نیکوکار باشد. حکومتگران ایرانی با همهٔ خصایص افزون‌طلبیشان برای مردم ایران پدرانی بودند که رعایا را فرزندان خودشان میشمردند و برای همه دل میسوزاندند و همواره در صدد آبادسازی ایران بودند، و شاه در هر زمانی پدر همگان بود و همچون پدری نیکخواه فرزندانش را به‌نحوی که شایسته میدانست سرپرستی میکرد و آنان را به‌سوی خیر و سعادت به‌پیش می‌برد. اینکه کلمهٔ **شاه** در ایران چنین تقدسی یافته و ایرانی عادت کرده است که هرچه نیکو و پسندیده و دلکش و دلخواه و عظیم است را با «شاه» مقایسه کرده آن‌را به«شاه» نسبت دهد (شاهراه، شاهکار ... و دیگر کلمات مشابهی که اکنون هم برسر زبانهای عوام است) به‌سبب همین رابطهٔ شایسته است که میان شاه و ملت وجود داشته، و به‌سبب همان شکوه و شوکت و آرامش و امنیتی است که شاه برای ایران و ایرانی ایجاد کرده بوده است.